

نمی‌دانم. ولی آن روز جزء مجروحین بود.

۶- محرم و عاشورای ۴۲، ۱۵ خرداد و...

در دهه عاشورای سال ۱۳۴۲ از روحانیانی که منبرشان در مشهد گرفته بودند و به اصطلاح گل کرده بود یکی هم آقای حاج آقا سید مهدی طباطبایی بود که آن سال گل کرد، که الان [یعنی زمان بازگویی این خاطره در اوایل پیروزی انقلاب] نماینده مشهد است برادر خانم مرحوم آقای سعیدی است و این خیلی خوش صحبت و خوش برخورد است. علی ای حال آن سال دهه عاشورا گل کرده بود از نظر سیاسی. ما که بعد از دهه به مشهد آمده بودیم متلک می‌گفتیم و شوخی می‌کردیم که مثلاً ایشان یک جمله‌ای که نقل می‌کردند که بالای منبر گفته بود عده‌ای ریختند به مدرسه فیضیه که می‌گفتند چاوید شاه، افرادی که بین جاوید شاه و چایید شاه فرق نمی‌گذاشتند. از این جمله‌ها و حرف‌ها هم می‌زده است و منبرش متلک داشته است.

از دیگر واعظان و سخنرانان مشهد در آن سال‌ها می‌توان از طبرسی و نوغانی و شهید هاشمی‌نژاد نام برد. قبل از حاج آقا مهدی، آقای طبرسی، سخنرانی می‌کرد. آقای طبرسی منزل آقای قمی سخنرانی متین‌تر و علمی‌تر می‌کرد و محترم بود پیش همه، ولی آقای حاج آقا حسن قمی از نوغانی بدش می‌آمد. با این‌که از نظر خطابه مهم‌تر بود ولی ایشان خوش‌شان نمی‌آمد. نوغانی در منزل آقای میلانی هم منبر می‌رفت آقای میلانی مجبور بود باج بدهد.

حاج آقا حسن قمی اصلاً با نوغانی مخالف شده بود می‌گفت این بازی درمی‌آرد! حتی در یک جلسه‌ای نوغانی داشته صحبت می‌کرده در مدرسه نواب حاج آقا حسن قمی آمد تا دم حوض وقتی دید که صدای نوغانی می‌آید از همان دم حوض برگشت. حاج آقا حسن قمی به اصطلاح مخلص‌تر جلوه کرده بود. آن‌جا پاتوق مرحوم حاج آقا مجتبی قزوینی بود عرض کنم تیپ‌های همین آمیرزا جواد آقا، آمیرزا حسن و این‌ها آن‌جا بیشتر قرار داشت و آقای طبرسی و این‌ها هم همین‌طور.

قضیه شهادت طیب

بعد از قضیه عاشورای سال ۴۲ تهران بود که در منزل امام بودیم در قم و آقا سید غلامحسین

شیرازی در آنجا صحبت می‌کرد، اما الان چی گفت نمی‌دانم، بعد هم وقتی امام آمد و نشست در حضور امام هم آقای علی اصغر مروارید صحبت کرد، حدود نیم ساعت و گزارش راهپیمایی عظیم عاشورای تهران را در آنجا به امام داد که امروز در تهران جمعیت عظیمی به این صورت حرکت می‌کردند و این‌ها چون صبح آن روز آقای مروارید در تهران بوده و همان روز از تهران آمده بود به قم و گزارش می‌داد. ظاهراً این راهپیمایی هیئت‌های مؤتلفه بوده که بسیار مهم و با شکوه بوده است، هیئت دوازدهم بوده از مسجد حاج ابوالفتح شروع و به اطراف کاخ مرمر کشیده شد. بسیار مهم بود. جلو کاخ مرمر که رسیده بودند می‌گفتند خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد دشمن خون خوار تو. و اشاره به کاخ مرمر می‌کردند.

البته خود این راهپیمایی یک داستانی دارد، یعنی یک هیئتی است که برخلاف هیئت‌های دیگر که علم و کتل و نمی‌دانم علامت و این‌ها دارند، هیچی ندارد، ساده است. جمعیتی به صورت مثلاً ستون هشت نفره حرکت می‌کردند و یک پرچم مشکی، یک پرچم بلند مشکی هم جلو این جمعیت حرکت می‌کرد، عرض می‌شود که البته من از حاج خلیلی کیفیت راه افتادن این جمعیت را یک وقتی شنیدم و از او نقل می‌کنم، منتهی دقیق یادم نیست که گفت صبح آنجا را محاصره کرده بودند به یک صورتی. خلاصه از آنجا حرکت می‌کرد این محاصره را چه جور وارد شدیم چه جور جمعیت راه افتاد این را دیگر آن‌هایی که از جمعیت مؤتلفه کسی مانده‌اند می‌دانند. مثلاً این آقای توکلی و این‌ها خوب می‌دانند قضایا را دیگر. همین آقای توکلی، آقای عسکراولادی آقای حیدری، این‌هایی که مانده‌اند بالاخره این‌ها را خوب می‌دانند، آن جمعیت‌هایی که در تهران حرکت کردند چه جور حرکت کردند، جریان طیب هم قضیه دیگری است. جدای از این‌هاست و من در حد اطلاع خودم بیان می‌کنم.

از قضایای دیگر در عاشورای تهران قضیه طیب بود که حاضر نشد دسته راه بندازد در مقابل طرفداران امام و هیئت مؤتلفه و فلان و این حرف‌ها. یک سکوت رضایت‌آمیزی کرد در این قضیه و مخالفت نکرد. یعنی آن‌که دربار ازش می‌خواست که بیاید و معرکه راه بندازد به نفع شاه طیب بود که این کار را نکرد طیب.

طیب از نزدیکان دربار و طرفداران شاه بود، ولی در سال ۴۲ از او جدا شد و به صفوف طرفداران امام یا دست کم «بی‌طرف‌ها» پیوست. اما علت دستگیری و اعدام وی قضیه‌ای است

پیچیده و ظاهراً به توطئه تیمسار نصیری رئیس ساواک برمی‌گردد که با او عقده و اختلاف داشته است. آقای عسکراولادی در این باره قضیه‌ای را نقل می‌کرد که این صورت که نصیری با طیب به اختلاف می‌رسند، اختلاف شخصی نصیری و طیب هم از این جا بود که طیب یک حرکتی کرده بود به اصطلاح برای سبک کردن نصیری در قضیه تولد پسر شاه رضا پهلوی. به این صورت که وقتی فرح از بیمارستان می‌آمده بیرون طیب ایستاده بود و خوب خیلی خروش می‌رفته، برای این که سبک کند نصیری را به صورت لاتی، سینی را که منقل اسفند در آن بوده می‌دهد به دست تیمسار نصیری که او هم در آن جا بوده و می‌زند روی شانهاش و می‌گوید که تیمسار! اسفند را بگیر جلو شهبانو. او هم کاری نمی‌توانست بکند دیگر. این خیلی برایش سنگین بوده که برای زن زاتویی که در حال مخصی از بیمارستان است اسفند بگیرد.

این به عنوان یک سابقه‌ی ناجوری بین نصیری و طیب می‌ماند. نصیری در فکر این بوده که یک جایی از طیب انتقام بگیرد. حالا این جاش را باید رفت از آقای عسکراولادی پرسید که راوی اصلی این داستان است. بالاخره در قضیه سال ۴۲ و نهضت امام خمینی، نصیری فکری می‌کند جای مناسبی برای انتقام است. چون نصیری روحیات طیب را می‌دانسته است که با مرجعیت در نمی‌افتد و لذا به شاه می‌گوید برای زهر چشم گرفتن از آخوندها و کم کردن روی شان بهترین فرد طیب است. شما طیب را بدان‌داز توی این هچل. خوب باید طیب بیاید و آخوندها را بزند و سر جای شان بنشانند. نصیری تا حدی هم می‌دانسته که طیب این کار را نمی‌کند منظورش این بوده که بعد مثلاً برایش پاپوش درست کند و لذا می‌آیند و به طیب می‌گویند بیا بچه‌هایت را ببر به قم و این کارها را انجام بدهید.

طیب می‌گوید که من از مادر خودم شک ندارم که بروم شاگرد امام زمان را بزنم. این توی پرونده‌ی طیب می‌ماند. این می‌ماند توی پرونده‌ی طیب. پس جرم طیب این بوده که نیامده بوده بزند و حرف شاه را رد کرده بوده.

در قضیه عاشورا شایع شده که توی میدان تره‌بار و جاهای دیگر که دسته طیب می‌آید مقابل آن جمعیتی که می‌خواستند مؤتلفه و طرفداران امام راه بندازند. یعنی این جمعیت اصلی سیاسی آن روز همین جمعیت مؤتلفه و این‌ها خیلی نگران این قضیه می‌شوند. چون مقدمات حرکت خود را فراهم کرده بودند فقط نگران این بودند که دار و دسته‌ی طیب بیافتند به جانشان. آن‌ها می‌آیند و

این را به امام می‌گویند. حاج مهدی عراقی این را در خاطراتش آورده است که حاج مهدی عراقی می‌آید قم پیش امام و می‌گوید که ما شنیده‌ایم بچه‌های طیب می‌خواهند بیایند با بچه‌ها گلاویز بشوند، چه کار کنیم؟ امام می‌گویند نه این‌ها مسلمانند این کار را نمی‌کنند. بعد مهدی عراقی می‌گوید ما آمدیم تهران و نشستیم دور هم و گفتیم که یکی برود و این را به طیب بگوید، برادر طیب را خواستیم و به او گفتیم که خلاصه ما رفتیم قم به آقا این‌جوری گفتیم، آقا هم گفته است که این‌ها مسلمانند این کارها را نمی‌کنند. برادر طیب گفته بود خودت بیا و بهش بگو و...
خلاصه، این قضا در انقلابی شدن مرحوم طیب و برگشتش به طرف امام مؤثر بودند که منجر شد به دستگیر و اعدام و شهادت وی.

نقش جمکرانی‌ها در عصر عاشورای ۴۲

یکی از علمایی که در قضایای عاشورای سال ۴۲ در قم نقش داشت آقای ورامینی و اهالی جمکران بودند. آقای ورامینی روحانی و منبری جمکران بود. یکی از جمکرانی‌ها می‌گفت که او از همان اوایل ماه محرم داشت اهالی و جوانان جمکران برای قیام آماده می‌کرد و می‌گفت معلوم نیست که امسال ماها هم شهید نشویم و عاشورای ما شاید امسال باشد، و از این حرف‌ها زیاد می‌زد. تا این‌که در شب تاسوعا گفت که باید این‌هایی که آمادگی دارند برای شهادت آماده بشوند و کفن هم ببوشند ولی زیر لباس‌هایشان ببوشند، چون ممکن است که ما بخواهیم که در جلو آقا (امام خمینی) برویم از یک نقطه‌ای به یک نقطه‌ای دیگر.

حدود چهل پنجاه تا از این جوان‌های جمکرانی را آماده کرد و بعد صبح عاشورا گفت که بیایید صحن و یک جایی را گفت که باید بیایید آن‌جا، بعد گفت که بنا است که آقا از یک نقطه‌ای بروند به یک نقطه‌ای دیگر و بنا است شما هم باشید. آن وقت نمی‌گفت کجا بعد از ظهر که شد با هم رفتیم و جایی همان شدیم. حالا من یادم نیست که ظهر غذا خوردیم یا نه، ولی بعدش رفتیم به منزل آقای خمینی. خلاصه آقای ورامینی جلو ما بود، ما هم پشت سر ایشان. ما می‌خواستیم آقای خمینی را ببریم به مدرسه فیضیه در عصر عاشورا سخنرانی کند. مأموریت ما همین بود. البته به جز ما این بچه‌های کوچکی حاج زینل قم هم بودند که به شرقی‌ها معروف بودند و یا گاوکش‌ها، که آن‌ها هم از طرف دیگر آقا را احاطه کرده بودند. همه ما عازم بر شهادت خود بودیم. آقای ورامینی هم مثل

شیر جلو ایستاده بود ما اسکورت می‌کردیم و دور امام را گرفتیم و رفتیم به مدرسه‌ی فیضیه. آقای ورامینی نقل می‌کرد راجع به همین ترقی‌ها (یا شرقی‌ها) و می‌گفت که ما ترسیدیم که نکنند یک وقت در بین راه قبل از این‌که امام صحبت عصر عاشورا را بکنند حادثه‌ای اتفاق بیافتد. حالا اگر که مثلاً بخواهد حادثه و مانعی اتفاق بیافتد باید ما نگذاریم و به هر نحوی ایشان را که می‌خواهد صحبت بکند، به فیضیه برسانیم، بعد هرچی شد حالا دیگر به ما مربوط نیست. لذا یک جمعیتی باید ایشان را محاصره کند از منزل تا مدرسه فیضیه. این جمعیت امام را بیاورد. و در بین راه اتفاقی نیافتد و کسی خودش را قاطی نکند برای ضربه زدن، لذا یک رمزی گذاشتیم و یک عده از همان گردن کلفت‌های قم را هم همراه برداشتیم، که در قم به چاقوکشی، گردن کلفتی مشهور بودند، یعنی از آن‌ها ایند که خلاصه شرق می‌زنند تو گوش آدم و در قم بهشان گاوکش هم می‌گویند. گاوکش‌های عربستان هستند. کوجه عربستان یک قسمتی دارد که آنجا هستند و این‌ها خلاصه با یک ضربه گاو را از پا در می‌آورند. غرض این‌که ترقی‌ها و این‌ها را جمع کردند و این‌ها حدود دو هزار نفر شدند، و قرار شد که این‌ها لباس مشکی بپوشند و همراه امام به مدرسه فیضیه بروند. این‌گونه بود که امام با حفاظت مردمی وارد مدرسه فیضیه شدند و در عصر عاشورا آن سخنرانی تاریخی خود را انجام دادند.

مهاجرت مراجع و علما به تهران

بعد از قضایای ۱۵ خرداد ۴۲ و دستگیری امام خمینی، قرار شده بود که مراجع تقلید و علمای بزرگ شهرستان‌ها به عنوان اعتراض به تهران مهاجرت کرده و با تجمع و اقدامات خودشان در آنجا مانع حرکت‌های تند رژیم شاه بشوند که این مسأله به «قضیه مهاجرت» معروف است و داستان و مسائل خاص خود را دارد. البته رژیم تلاش وسیعی انجام داد که این کار صورت نگیرد ولی در اثر تلاش عده زیادی از علما و شاگردان امام این کار صورت گرفت، هر چند که با اختلافات خاص خود.

اصولاً یکی از مسائلی که رژیم شاه به آن علاقه داشت و دامن می‌زد این است که بعد از جریان دستگیری امام یک حرکت هماهنگ در بین مراجع انجام نگیرد. امام که دستگیر شدند در سال ۴۲ مثلاً در آنجا یک حرکت هماهنگ انجام نگیرد. اتفاقاً انجام هم نگرفت، به این طریق انجام

نگرفت که آقای گلپایگانی اصلاً مهاجرت نکرد. آقای شریعتمداری مهاجرت کرد. آقای میلانی هم مهاجرت کرد اما مهاجرتش با فاصله یک ماه بعد از مهاجرت آقای شریعتمدار انجام گرفت. من در جریان جزئیات آن هستم. آقای نجفی مهاجرت نکرد و رفت مشهد، مسافرت کرد و رفت به مشهد و به یک سلسله دیگر و به یک نحوه دیگر کار کرد و وظیفه‌اش را مثلاً انجام داد. در جریان مهاجرت آقای میلانی من بودم تصادفاً، بنا بود آقای میلانی بیاید تهران اما نگذاشتند همراه و هم‌زمان با آقای شریعتمدار بیایند که یک جو ناهماهنگ بوجود آمد، حتی این دو نفری هم که مهاجرت کردند فرض کردم با فاصله بیست روز یا یک ماه بود. دور و بر آقای شریعتمدار امثال این صدر بلاغی و این‌ها بودند. هر کسی هم می‌آمد مثلاً هر روزی منزل آقای شریعتمدار می‌آمد یکی از این‌ها بود که سخنرانی می‌کرد. گاهی هم، حالا ممکن است غرضی هم نداشتند، آقای سبحانی صحبت می‌کرد، گاهی صدر بلاغی صحبت می‌کرد، گاهی آقای دوانی صحبت می‌کرد و امثال این‌ها یک عده دیگر. اطرافیان آقای گلپایگانی در اثر یک مختصر نامایماتی که آقای گلپایگانی پیدا کرده بود و یک خلف قول آقای شریعتمدار با ایشان کرده بود، اصلاً گفتند ما نمی‌آیم، با این‌که آقای گلپایگانی تا آن‌جا کاملاً همگام با نهضت بودند. اما نمی‌دانم یک کاری کردند که میان ایشان و آقای شریعتمدار اختلاف افتاد.

آقای شریعتمدار به او یاد دادند، خلاصه قال گذاشتنش و یک روز خودش بی‌خبر آمد به تهران به عنوان مهاجرت و آن‌ها هم دیدند که کلاه سرشان رفته و قال گذاشتشان، ایشان هم اصلاً لج کردند و نیامدند. عده‌ای هم گفتند آقا شما باید حوزه بمانید و حوزه حفظ بشود، حالا توی تابستان چه حوزه‌ای بود که می‌خواست حفظ بشود! آن هم آن‌جوری بود.

آقای نجفی را اطرافیانش باز یک عده خاصی که بودند مسئله مشهد را مطرح کردند که برویم آن‌جا و دعا بشود و این‌ها را مطرح کردند. اما منظور من آقای میلانی است. آقای میلانی آن روزی که خواست حرکت کند و بیاید تهران دفعه اول هواپیمایش را برگرداندند، آمرتقی در مشهد بود کسانی که دور و بر آقای میلانی بودند قرائن نشان می‌داد که آقا مرتضی گزارش داده که به همراه آقای میلانی آقا مرتضی حرکت می‌کند. ایشان پسر آقای صدر جزایری بود که همراه آقای میلانی می‌آیند و بعد هواپیما را هم برمی‌گرداندند، با این‌که بعداً آقای میلانی آمد اما آن وقت چرا برگرداندندشان، یک تحلیلی که به ذهن آدم می‌آید این است که این‌ها خواستند حرکت همگام

نیاشد. که حالا مثلاً آقای شریعتمدار امروز آمده فردایش هم تقریباً آقای میلانی با یکی، دو روز فاصله بنا بود بیاید نیاید. چون آقای شریعتمدار دعوت کرده بود و گفته بود بیاید اطرافیان یا دربار نمی‌خواستند مثلاً با هم باشند، با یک فاصله باید بیاید که یک موجی ایجاد نشود. و عجیب این است که آقا مرتضی آن روز وقتی که آمده بود بعد هم هواپیما برگشت ماند در مشهد، و در مشهد یک مقداری ده، بیست روزی این‌ها دست مسائل انقلابی می‌زده و حتی با بعضی از افراد که آن‌جا بودند طرح و برنامه‌ریزی می‌کرده و بعد هم که آمد با یک اقداماتی برای آقای میلانی همراه بود. مثلاً نمازی که در تهران برپا می‌کنند این‌ها ذی‌دخل بودند که در تأسیس آن نماز با دوستان هم‌فکری داشتند، یعنی مدت یک ماه یا ۲۰ روزی بیشتر چهره‌ی انقلابی داشته.

در مجموع این افراد به ظاهر انقلابی بودند و غیر از ضررهایی که به ذهن می‌آید یعنی نداشتند. یکی از برنامه‌ها و ضررهایش این بود که هر کدام‌شان با یک محوری بودند. حالا یا خط می‌دادند یا حوب و بغض‌های داخلی بود، سبب شده بودند که یک حرکت سالم و هماهنگ در بین مراجع بوجود نیاید و به اصطلاح اختلافات در همین روش و تاکتیک‌ها تحقق پیدا بکند، حالا یا با خطی که از دشمن می‌گرفتند یا روی اغراض نفسانی که داشتند و در نتیجه، فعالیت‌ها آن نتیجه‌ای را که باید ببخشد نمی‌بخشید که من جمله همین چهار تا آقای بودند که انجام دادند و محسوس بود که دور و بری‌های هر کدام یک عده از این‌ها هستند و همان جور که گفتم کی‌ها بودند و کی‌ها محور کدام آقا بودند.

چنان‌که گفته شد یکی از حوادث مهاجرت علما به تهران داستان بازگشت آقای میلانی از وسط آسمان و راه به مشهد بود که ایشان هواپیمایش به مشهد برگشت و آقای میلانی همان دفعه اولی که رفته بود و سوار شده بود در بین راه هواپیما برگشت و آقای میلانی را پیاده کردند و فرستادند به خانه‌اش و دیگر نگذاشتند به تهران بیاید، در آن وقت در همان‌جا مشهور شد که آقا مرتضی صدر که مسؤول کارهای آقای میلانی بود، دو دوزه بازی می‌کند. و او نگذاشته و به دستگاه خبر داده است و این‌ها. مشهور شد که از طرفی آقای میلانی نمی‌خواستند بیایند و از طرفی هم مصلحت نیست بیاید، و خلاصه چون حاج آقا صدر مشهور بود و متهم بود که دستگاهی است چنین شایع شد که آن‌ها خبر دادند، حالا أَلْعَلَّمُ عِنْدَ اللَّهِ وَالَا خُوبَ آقای میلانی که سوار هواپیما

شدند و به راه افتادند. و بعد دفعه‌ی دوم این‌ها مثل این‌که زمینه‌سازی کردند که ایشان را حرکت دادند که بعد رفت تهران.

این‌جا من یادم است که دیگر مقداری آقای میلانی محورش سنگین بود حالا به چه دلیل بود نمی‌دانم. محترمین بازار، بازاری‌ها و این‌ها حالا طباطبائی و این‌ها تأثیر داشتند یا دیگران، به هر حال ایشان به عنوان یک وزنه‌ی سنگین‌تری بودند، و نمازی هم که بر پا کرده بودند در مسجد شاه سابق و مسجد امام فعلی علامت همین مسأله است. اعلامیه دادند که به امامت ایشان در مسجد شاه تهران نماز جماعت برپا می‌شود و جمعیت فوق‌العاده حاضر شدند ولی مأموران رژیم مانع شدند و نگذاشتند اقامه بشود. احساس کردند خطر سیاسی دارد.

بعضی‌ها گفتند که این نماز منظورش تضعیف و نفی آقای شریعتمدار بود، نماز را اعلام کردند مسجد شاه سابق که خلاصه مردم همه بیایند آقای میلانی نماز بخواند، یک میتینگ سیاسی هم قرار بود برگزار بشود و ظاهراً جبهه ملی هم دور و بر آقای میلانی بیشتر بودند و در اجتماع این نماز نقش داشتند.

البته سیاسیون همه بودند، مانند نهضت آزادی‌ها و این‌ها ارتباط داشتند، البته آن‌ها با آقای شریعتمدار هم ارتباط داشتند. مخصوصاً در خراسان و در مشهد آن‌ها خیلی قوی بودند و دور و بر آقای میلانی بودند، مثل پدر دکتر شریعتی آقای محمدتقی شریعتی و این‌ها.

در هر حال نماز را اعلام کردند و مردم هم آمدند و قوای مسلح دخالت کردند و نماز را تعطیل کردند، آن وقت یک اعلامیه‌ای منتشر شد که مردم! ببینید که روز عاشورا لشکریان عبیدالله زیاد به امام حسین ع اجازه‌ی نماز خواندن دادند، اما این رژیم شاه به فرزند امام حسین آیت‌الله میلانی اجازه‌ی نماز خواندن ندادند. من یادم است که این اعلامیه را پخش کردند و مؤثر بود. از این‌که مبتکر این قضیه هجرت علما به تهران کی بود من خیلی چیزی نمی‌دانم. ولی جلسات تهران نقطه امید شده بود کلاً.

این را محمد ورامینی خوب می‌داند او در ریز تمام مسائل مهاجرت بود، اصلاً کسانی مانند آقای صانعی، آقای توسلی و این‌ها از او حساب می‌بردند. من یادم است که یک سال اول بعد از آن‌که امام آمد او همه چیز را در اختیار گرفت و کارگردان بود. یعنی محمد ورامینی و در این ماجرای مهاجرت هم از دست اندرکاران درجه اول بود.

راجع به شهید سعیدی

ممکن است فکر کنید حرف‌های من درباره مرحوم سعیدی مبالغه است تا آن‌جا که دیدم ایشان یک آدمی بود که بر طبق عقیده‌اش کار می‌کرد و گذشته از افرادی مثل امام و آقای منتظری اخلاصش از همه بیشتر بود. قبل از محرم سال ۴۲ آن سالی که امام را گرفتند قبل از محرم ما با ایشان که صحبت می‌کردیم وضعیتش وضع عادی بود، هیچ حالت انقلابی فوق‌العاده‌ای برای او پیدا نشده بود. عجیب این است ما که صحبت می‌کردیم احترام به همه مراجع را توصیه می‌کرد، چون تقریباً از نظر سنی و این‌ها ریش سفید و بزرگ خراسانی‌ها بود. ما هم گاهی از او می‌پرسیدیم مثلاً نظر شما چیست؟ این جور سوالات می‌کردیم، و بعد هم معتقد بودیم به او، چون اخلاص داشت.

بعد از محرم که ما آمدیم یکی از مسائلی که دیدیم آن است آن سال ایشان را نگذاشتند بروند منبر و محروم ماندند. ظاهراً سال ۴۲ بود، ولی اصلاً در روحیه‌ی او اثر نکرده بود. با این‌که شاید یکی از افرادی بود که بیش از همه می‌رفت و پول منبر می‌آورد مرحوم سعیدی بود، اما این اصلاً در زندگی او و در اخلاق او هیچ اثری نداشت و بعد ما حتی اظهار تأسف کردیم او گفت نه، ما الحمدلله این‌جا وظیفه داشتیم و بودیم و شماها هم که رفته بودید و این‌جا قم باید یک عده می‌ماندند. من شاید هم اگر کویت درست می‌شد همین‌جا می‌ماندم، همان سالی بود که امام را گرفتند.

مرحوم آقای سعیدی عرض کنم که یکی از خصوصیاتش این بود که وظیفه را هر جا تشخیص می‌داد عمل می‌کرد. این مسجد موسی بن جعفر که آمدند از امام دعوت کردند که یک نفر را بفرستید، امام به چند نفر پیشنهاد کرد. من حالا نمی‌خواهم اسم کسی را ببرم، نه، چون توهین به آن‌ها است. این‌ها راجع به حقوق آن‌جا می‌پرسیدند. اما او که اصلاً زندگیش بهترین زندگی بود در قم از نظر نوع طلبگی، احساس وظیفه کرد و رفت آن‌جا. بعد از مدتی ما رفتیم به خانه‌اش دیدیم (دو تا خانه داشت در قم) یکی از خانه‌هاش را فروخته و تمام کتاب‌هایش را هم فروخته بود که بعدها که پول دار شد باز از نو کتاب می‌خرید، یکی از پرکتاب‌ترین فضلاء قم بود، همه را فروخت، خانه دومش را هم که در کنار منزل آقای مشکینی بود، آن را هم فروخت و رفت نشست آن‌جا در مسجد موسی بن جعفر و آن منطقه را اداره کرد.

مرحوم آقای سعیدی این‌گونه بود که توی و تبرایش خیلی خوب بود. ایشان از طلبه‌هایی که انقلابی بودند دعوت می‌کرد منبر می‌رفتند و خیلی اداره‌شان می‌کرد و پول می‌داد و افرادی را هم که

خیلی سخنور بودند به در مسجدش دعوت نمی‌کرد، آن سید ابوالفضل را هم که آن سال بیچاره انداخت گردن خودش متوجه شده بود اشتباه کرده، علتش این بود که سید ابوالفضل برقی یکی تفکراتی داشت که ضد تصوف و درویشی‌گری بود که برای طلبه‌های خراسان این تفکرات در آن وقت مورد علاقه بود، چون ضد تصوف بود و آن‌جا صوفی‌گری پیدا شده بود، در آن منطقه غیائی، بعضی از این خوانساری‌ها و این‌ها در آن‌جا زیاد بودند در آن‌جا گلیا یگانی بود، اهل خمین بود و بعضی از این خوانساری‌ها بودند که این‌ها رفته بودند دنبال درویشی و صوفی‌گری و این‌ها و آن‌جا خانقاه بود و کم‌کم این بچه‌ها و جوان‌های مؤمن ما می‌رفتند و جذب می‌شدند. این سید برقی چون ضد تصوف و این‌ها بود، ایشان این را دعوت کرده بود در آن اوایل این آقای بزرگ‌تر رفیق ما در آن مسجد سعیدی او هم منبر می‌رفت او می‌گفت که برنامه، برنامه‌ی مبارزه با تصوف بود. بعد وسط‌های قضیه کشید به مسائل دیگری که انحرافی بود که مرحوم سعیدی هم مخالف بود اصلاً چندبار قهر کرد سعیدی و رفت از آن‌جا. ولی آن آشیخ حسین لنکرانی دیگر بهانه به دست آورد و ماند، قضیه را که این رفته و برقی را دعوت کرده و حال این‌که انگیزه دعوت از برقی مبارزه با تصوف بود که او هم یکی از خوبی‌های آقای سعیدی بود.

آقای سعیدی در همان غیائی چند جور جوانان را تنظیم برنامه و تربیت کرد. یک عده اعلامیه می‌نوشتند. دو، سه تا طلبه بودند که یکی از آن‌ها آن صالحی بود که در جبهه شهید شد. آن سید صالحی از تربیت شده‌های مرحوم سعیدی بود. دو، سه تا اعلامیه می‌نوشتند، یک عده هم چاپ می‌کردند، یک عده هم پخش می‌کردند.

ایشان خیلی به ما محبت می‌کرد. هم از نظر مالی و هم از نظر اخلاقی و احترامات عرفی و به ما و چند نفر گفته بود که اولین جریانی که در قم اتفاق افتاد توی ماشین بنشینند و بیایید برای من بگوئید. یعنی خیرهای دست اول به او می‌رسید. بعد ما متوجه شدیم دیگران هم برایش اخبار را می‌آوردند. مثلاً من واقعه‌ی «لیلة الضرب» را خیلی سریع آمدم برایش بگویم. دیدم یک طلبه دیگر هم آمده. خیلی مقید بود که اخبار سریع به دستش برسد و بعد آن‌ها را منعکس می‌کرد و همان‌جا اعلامیه می‌نوشتند و این‌ها می‌رفتند. برای همان واقعه لیلة الضرب و این‌ها اعلامیه می‌نوشتند در آن منطقه.

خصوصیت دیگر آقای سعیدی این بود که در مسائل انقلاب خستگی نداشت. ما یک‌روز آن‌جا

خانه‌اش بودیم تا مثل همین امروز جویری بود که آن‌جا ناچار بودیم بمائیم. حالا نمی‌دانم بی‌کار بودیم، چی بود، آن‌جا آمده بودیم و کاری داشتیم. حالا من مناسبتش را درست یادم نیست. دیدم این از همان صبح که شروع کرد برای هفتاد جوان درس گفتن باز دو مرتبه یک عده دیگر می‌آمدند آن‌ها را ردیف می‌کرد برای اعلامیه دادن. مرتب آن‌جا بیا و برو و درس گفتن بود.

یکی از خصوصیات ایشان این بود که منزلش پاتوق علما و فضلا و دوستان خودش بود. در آن‌جا مهماندار آقای منتظری، آقای ربانی شیرازی، آقای مشکینی و این‌ها بود. اصلاً همان‌جا مثلاً می‌آمدند و می‌رفتند. موقع ظهر می‌آمدند خلاصه آن‌جا پاتوق بود و این یک سلسله عادات شخصی و اخلاقی بود. مسجدش هم در آن منطقه مسجد انقلاب بود. هر انقلابی که احساس می‌کرد دعوت می‌کرد منتهی بیشتر به طلبه‌ها و این‌ها مایه می‌داد.

بعد در برنامه‌ای که ایشان گرفتار شد من نمی‌دانم، چون این قضیه خورد به جریان فوت آقای حکیم. یعنی روز سیزدهم مرگ آقای حکیم بود که ایشان را گرفتند، و در آن موقع خوب ما به مناسبت فوت آقای حکیم رفته بودیم مثلاً یک سلسله تبلیغات بکنیم در شهرستان‌ها راجع به تقلید امام. بعدها گفتند که این راجع به موضوع آمدن آمریکایی‌ها بوده و سرمایه‌دارها که ایشان یک اعلامیه‌ای تنظیم می‌کند و به هرکسی هم می‌دهد. آن‌قدر اعلامیه تند بوده که هیچ‌کس آن را امضا نمی‌کند، آخر الامر ناچار می‌شود خودش امضا می‌کند و می‌دهد به همین بچه‌ها پخش می‌کنند که بعد هم منجر به دستگیری و شهادت ایشان می‌شود. در جریان شهادتش ما نبودیم رفته بودیم برای تبلیغ امام در رابطه با فوت آقای حکیم.

۷- روایت عبائی از آزادی امام و مسائل پیرامونی آن

انتشار خبر آزادی امام

بعد از آزادی امام آن موقع آمده بودیم و مدرسه‌ی خان بودیم و طلبه‌های مدرسه‌ی خان هم نوعاً معتقد به امام بودند، شاید صدی نود می‌شود گفت و یک چند نفری هم بی‌تفاوت بودند و بعضی‌ها هم، هم علاقه داشتند به آقای شریعتمدار و تا حدی هم تظاهر به امام می‌کردند. ما اتاق آقای بزرگ‌ر بودیم که مثل این‌که شام دعوت کرده بود از ما، نشسته بودیم و همین‌جوری وقت